



گاهنامه هنر و مبارزه

26 آوریل 2011

Comprendre la guerre en Libye 2/3

<http://www.mondialisation.ca/index.php?context=va&aid=24245>

برای درک جنگ در لیبی (بخش 2)

نوشته میشل کولن

ترجمه از فرانسه به فارسی توسط حمید محوی

par Michel Collon



Mondialisation.ca, Le 10 avril 2011

اهداف واقعی ایالات متحده کدام است؟ در این مرحله از بررسی هایمان، دلایل متعددی از هم اکنون نظریه جنگ بشردوستانه یا واکنش خود به خودی در رویارویی با حوادث را بی اعتبار می سازد. اگر واشینگتن و پاریس از پیش تصمیم گرفته بودند که هر گونه مذاکره ای را پس بزنند، اگر از مدت ها پیش اپوزیسیون لیبی را آماده کرده و سناریوی مداخله نظامی را طرح ریزی کرده اند، اگر از پیش ناو هواپیمابر برای حرکت آماده شده بود(همان طور که آدمیرال گاری روگید فرمانده نیروی دریایی ایالات متحده تأیید کرده است) : «نیروهای ما از پیش برای حمله به لیبی موضع گرفته بودند»، واشینگتن، 23 مارس)، نتیجه این است که چنین جنگی اجباراً از پیش آماده شده بوده و هیچ ارتباطی با

عکس العمل فوری در رابطه با رویدادهای ناگهانی نداشته و نقشه آن را نیز از پیش طرح ریزی کرده بودند. و به این علت که اهداف مهمی را پی گیری می کند که ارتباط چندانی هم با شخص معمر قذافی ندارد. ولی این اهداف کدام است؟



اهداف ایالات متحده آمریکا از تصاحب نفت لیبی فراتر می رود

واشینگتن در این جنگ علیه لیبی چند هدف را پی گیری می کند : 1. کنترل نفت. 2. تأمین امنیت اسرائیل. 3. جلوگیری از آزادی سازی جهان عرب. 4. جلوگیری از وحدت آفریقا. 5. مستقر ساختن ناتو در آفریقا به عنوان ژاندارم.

بی گمان، در مجموع، این اهداف خیلی زیاد به نظر می رسد. یعنی کاملاً مانند جنگ های پیشین : عراق، یوگوسلاوی، افغانستان. در واقع، جنگ هایی از این نوع گران تمام می شود و خطرات قابل توجهی برای چهره ایالات متحده در بر دارد، و خاصه وقتی که نمی تواند برنده باشد. اگر اوباما چنین جنگی را به راه می اندازد، انتظار دارد که به اهدافش برسد و از آن بهره برداری کند.

هدف شماره 1 : کنترل تمام معادن نفتی

برخی می گویند که این بار، موضوع به جنگ نفت ارتباطی ندارد، زیرا حجم نفت لیبی در تولید جهانی اندک بوده و در هر صورت، قذافی نفت لیبی را به اروپایی ها می فروخت. ولی چنین برداشت هایی از نا آگاهی به چگونگی و علت «جنگ جهانی نفت» برمی آید.

با تشدید بحران عمومی سرمایه داری، قدرت های بزرگ اقتصادی بیش از پیش به رقابت سختی دست زده اند. برای پیدا کردن جای مناسب باید بهای گزافی را بپردازند. برای تضمین جایگاه شرکت های چند ملیتی، هر قدرتی باید در تمام جبهه ها مبارزه کند : تسخیر بازارها، تسخیر مناطق ارزان از دیدگاه نیروی کار پر منفعت، به دست آوردن قراردادهای دولتی و خصوصی، تضمین انحصارات تجاری، کنترل دولت هایی که به آنها امتیاز می دهند... و به ویژه، تضمین تسلط بر مواد اولیه مهم و بیش از همه نفت.

در سال 2000، با تحلیل جنگ های آینده در کتاب «مونوپلی» خودمان، می نویسیم: «آن کسی که می خواهد بر جهان فرمانروایی کند، باید نفت را در اختیار بگیرد. تمام نفت، در هر کجا که باشد.»

شما اگر قدرت بزرگی باشید، برای شما کافی نخواهد بود که تنها به تأمین مصرف نفت خودتان بسنده کنید. بلکه می خواهید بیشتر داشته باشید، و حالا که بیشتر دارید، پس چرا حداکثر را از آن خود نسازید؟ در نتیجه، نه تنها برای تأمین منافع عظیم، بلکه برای منحصراً ساختن آن به خود تلاش می کنید. علاوه بر این سعی می کنید رقبایی را که خیلی دست و پا گیر هستند از چنین منفعی محروم سازید تا هر چه بیشتر آنها را به تبعیت از شرایط خودتان وادار سازید. در این صورت شما سلاح مطلق را در اختیار دارید. شانتاژ؟ بله البته.

از سال 1945، ایالات متحده دست به هر کاری زد تا نفت را به انحصار خود درآورد. یکی از کشورهای رقیب ژاپن است که به عنوان مثال تا 95 درصد از انرژی خود را در وابستگی به ایالات متحده آمریکا تأمین می کند. یعنی رابطه ای که ضامن فرمانبرداری کامل ژاپن از ایالات متحده است. ولی توازن نیروها تغییر کرده و جهان بیش از پیش به سوی چند قطبی شدن پیش می راند و ایالات متحده از این پس باید با بالا آمدن چین، روسیه، برزیل و بسیاری از کشورهای جنوبی مقابله کند. با این حساب، حفظ انحصارات بیش از پیش به مشکل برخورد می کند.

نفت لیبی، تنها یک یا دو درصد ذخیره جهانی را در بر می گیرد، ولی با این وجود کیفیت آن در سطح بالا و استخراج آن نیز بسیار کم هزینه بوده و علاوه بر این، در نزدیکی

ایتالیا، فرانسه آلمان واقع شده است. وارد کردن تفت از خاورمیانه، آفریقای سیاه یا آمریکای لاتین طبیعتاً گرانتر تمام می شود. در نتیجه روشن است که جنگ بر سر چاه های نفت لیبی به راه افتاده. این موضوع خصوصاً برای کشوری مانند فرانسه از اهمیت ویژه ای برخوردار است زیرا برنامه اتمی نامطمئنی را پی گیری می کند.

در چنین وضعیتی، باید به دو موضوع اشاره کنیم : 1. قذافی مایل بود که سهم دولت لیبی به 30 درصد تا 51 درصد برسد. 2. دوم مارس گذشته، قذافی اعتراض کرده بود که تولید نفت لیبی در پائین ترین سطح است، و تهدید کرده بود که شرکت های غربی که لیبی را ترک کرده اند، توسط شرکت های چینی، روسی و هندی جایگزین خواهد کرد. آیا باید باور کنیم که بر حسب اتفاق بوده که هر بار که یکی از کشورهای آفریقایی به طرف چین تمایل پیدا کرده، فوراً با مشکلاتی چند روبرو شده است؟

یک نشانه دیگر : علی زیدان، فردی که رقم «شش هزار کشته از شهروندان لیبی» را منتشر کرد که گویی در بمباران توسط نیروهای قذافی کشته شده اند، این فرد همان سخن گوی شورای ملی دوران گذار است که فرانسه نیز آن را به رسمیت شناخت. بر این اساس، علی زیدان اعلام کرده است که «قراردادهای امضا شده به رسمیت شناخته خواهد شد»، ولی دولت آینده لیبی «اولویت کشورهای را که به آنها یاری رسانده اند در نظر خواهد داشت» ! در نتیجه در این مورد نیز یک بار دیگر می بینیم که جنگ سر نفت است. ولی این جنگ تنها علیه لیبی بر پا نشده است.

چرا ایالات متحده – فرانسه – آلمان رقیب یکدیگر هستند؟

اگر جنگ لیبی تنها بشردوستانه است، نمی دانیم چرا آنهایی که آن را بر پا کرده اند، این همه بین خودشان اختلاف نظر دارند. چرا سرکوزی با شتاب عمل کرد و می خواست به عنوان اولین نفر لیبی را بمباران کند؟ چرا وقتی ناتو می خواست کنترل عملیات را به عهده گیرد، ناراحت شد؟ دلیل و برهانش هم این بود که «ناتو در کشور های عربی شهرت مردمی خوبی ندارد»، ولی این دلیل و برهان چندان سر پا نمی ایستد. گویی که او، یعنی سرکوزی در کشورهای عربی شهرت مردمی دارد، خصوصاً به خاطر پشتیبانی اش از بن علی و اسرائیل!

چرا آلمان و ایتالیا این همه از این جنگ رویگردان بودند و تردیدی می کردند؟ چرا وزیر ایتالیایی فراتینی پیش از همه اعلام کرد که باید «از حاکمیت و تمامیت ارضی لیبی دفاع کرد» و «به عهده اروپا نیست که به لیبی دموکراسی صادر کند»(1)؟

آیا چنین مواردی را باید به عنوان اختلاف نظر درباره مؤثرترین شیوه مداخله بشر دوستانه تلقی کنیم؟ نه، در این جا نیز موضوع به منافع مالی منتهی می شود. همین چند ماه پیش در لیبی برای دست دادن با قذافی صف کشیده بودند تا بزرگترین قراردادهای را با او به امضا برسانند. آنهایی که قراردادهایشان را بسته بودند نفعی در سرنگونی رژیم قذافی نداشتند. ولی آنهایی که قراردادی به دست نیاورده بودند، آنها منافعی را در سرنگونی رژیم قذافی می دیدند.

چه کشوری نخستین خریدار نفت لیبی بود؟ ایتالیا. چه کشوری دومین بود؟ آلمان. اجازه دهید که کمی بیشتر در زمینه سرمایه گذاری های قدرت های اروپایی بگوییم...چه کشوری بیشترین قراردادهای را در لیبی به دست آورده بود؟ ایتالیا. دومی؟ آلمان.

Badische Anilin und Soda-Fabrik

باسف (بزرگترین مجموعه صنایع شیمی در آلمان) با سرمایه گذاری دو میلیارد یورو به مهمترین تولید کننده نفت در لیبی تبدیل شده بود. یکی از شرکت های وابسته به «اروا – اگ» در بخش انرژی، بیش از چهل هزار کیلومتر مربع از مخازن نفت و گاز را به دست آورده بود.

شرکت زیمنس آلمانی نقش خیلی مهمی در طرح

« Great Man Made River »

ایفا کرد که سرمایه گذاری عظیمی را در بر می گرفت : عظیم ترین طرح سامانه آب در جهان، شبکه ای از لوله برای آب رسانی از مخازن آب زیر زمینی «نوبی» که تا مناطق صحرایی را نیز در بر می گیرد. بیش از 1300 چاه که غالباً تا عمق پانصد متری می رسد که پس از تکمیل چیدمان های فنی در بهره برداری آب، می بایستی روزانه 6،5 میلیون متر مربع آب به طرابلس، بنغازی، سرت و شهرهای دیگر منتقل سازد.(2)

25 میلیارد دلار که برخی از طمع کاران را به خود جلب کرد! علاوه بر این، با دلارهای نفتی اش، لیبی برنامه های بلند پروازانه ای را برای بازسازی زیربناهایش به اجرا گذاشته بود : ساخت مدارس و بیمارستان های جدید در چشم انداز تبدیل کردن لیبی به کشوری صنعتی و پیشرفته.

با استفاده از قدرت اقتصادی اش، آلمان روابط اقتصادی ممتازی با لیبی، عربستان سعودی و کشورهای عربی در خلیج برقرار کرده است. در نتیجه، آلمان هیچ تمایلی برای کدر ساختن چنین روابطی نمی توانست داشته باشد. در مورد ایتالیا، باید یادآوری کنیم که در گذشته با خشونت بی سابقه و با تباری قبیله های غربی علیه قبیله های شرقی لیبی را به منطقه استعماری خود تبدیل کرد. امروز از طریق برلوسکونی، شرکت های ایتالیایی قراردادهای خوبی به دست آورده اند. در نتیجه این شرکت ها خیلی چیزها را از دست می دهند. برعکس، فرانسه و انگلستان که بهترین قطعه شیرینی را به دست نیاورده بودند، در وضعیت تهاجمی در پی تقسیم مجدد شیرینی به راه افتادند. و جنگ در لیبی، در واقع، و خیلی به سادگی ادامه منازعات و مجادلات اقتصادی ولی از راه دیگری است. باید دانست که جهان سرمایه داری به راستی جهانی زیبایی نیست.

رقابت اقتصادی به زمینه نظامی منتقل می شود. در اروپای بحران زده که تحت سیطره آلمان بسیار پیشرفته (به ویژه به دلیل سیاست حقوق نازل)، فرانسه با ترک پیوندهایش به سوی بریتانیا می رود تا وضعیت را به حال تعادل درآورد. پاریس و لندن نسبت به برلن امکانات نظامی بیشتری دارند، و بر این پایه می کوشند تا با گزینش این کارت ناتوانی اقتصادی خود را جبران کنند.

هدف دوم : تأمین امنیت اسرائیل

در خاورمیانه، همه چیز در پیوند با یکدیگر است. همان گونه که نوآم چامسکی در مصاحبه ای توضیح داده است (3) : «از سال 1967 دولت ایالات متحده اسرائیل را به عنوان یک سرمایه گذاری استراتژیک تعریف کرده است. از این تاریخ به بعد اسرائیل به عنوان یک پاسگاه پلیس محله تعیین شد که وظیفه اش حمایت از دیکتاتور های عربی است که تولید کننده نفت هستند». اسرائیل پلیس خاور میانه است.

ولی مشکل تازه برای واشینگتن، این است که جنایات متعددی که اسرائیل مرتکب شده (لبنان، غزه، کشتی حامل کمک های بشر دوستانه...) آن را بیش از پیش منزوی ساخته است. مردم عرب خواهان پایان این کلونیالیسم هستند. به همین دلایل، این بار خود پلیس است که نیاز به حفاظت دارد. اسرائیل نمی تواند دوام بیاورد، بی آن که فضای اطراف آن انباشته از دیکتاتورهای عرب نباشد، یعنی به دیکتاتورهایی نیازمند است که به خواست مردمانشان و اتحادی که آنها با مردم فلسطین دارند، پاسخ مثبت ندهند. به همین علت واشینگتن از مبارک و بن علی پشتیبانی کرد و در آینده نیز از دیکتاتورهای دیگر پشتیبانی خواهد کرد.

ایالات متحده می ترسد که مبادا تونس و مصر را در سال های آینده از دست بدهد. یعنی رویدادی که می تواند توازن نیروها را در منطقه تغییر دهد. پس از جنگ علیه عراق در سال 2003، که در عین حال اخطار و تهدید نسبت به تمام دیگر رهبران عرب بود، قذافی به خوبی تهدید را حس کرده بود. در نتیجه، به قدرت های غربی و نئولیبرالیسم آنها، حتی در اشکال اغراق آمیز، امتیازات زیادی واگذار کرده بود. و این موضوعی بود که او را از دیدگاه داخلی و مقاومت های اجتماعی تضعیف کرد. وقتی شما به صندوق بین المللی پول امتیازی بدهید، به مردم خودتان خسارت وارد کرده اید. ولی اگر فردا اوضاع در تونس و مصر به چپ گرایش پیدا کند، قذافی می تواند واگذاری هایش را باز بینی کند.

محور مقاومت قاهره – طرابلس- تونس، که در مقابل ایالات متحده بایستد و اسرائیل را وادار به عقب نشینی کند، برای واشینگتن یک کابوس وحشتناک است. در چنین چشم اندازی، براندازی قذافی، یک حرکت پیش گیری کننده تلقی می شود.

هدف سوّم : جلوگیری از آزادی جهان عرب

امروز چه کسی بر مجموعه جهان عرب، در زمینه اقتصادی، درآمدها و منابع نفتی فرمانروایی می کند؟ مردم عرب نیستند، این را می دانیم. ولی دیکتاتورهایی که در محل هستند، آنها نیز همان هایی نیستند که فرمانروایی می کنند. البته، جلوی صحنه دیده می شوند، ولی فرماندهان در پشت صحنه به سر می برند.

شرکت های چند ملیتی آمریکایی و اروپایی هستند که تصمیم می گیرند که چه چیزی باید در این کشورها تولید شود و چه چیزی تولید نشود، چه حقوقی باید پرداخت شود، درآمد نفتی به چه کسانی باید برسد و چه رهبرانی باید سر کار باشند. شرکت های چند ملیتی هستند که سهامدارانشان را روی دوش ملت های عرب به ثروت می رسانند.

تحمیل مستبدان به تمام جهان عرب نتایج وخیمی دارد : نفت، ولی به هم چنین دیگر منابع طبیعی در خدمت منافع شرکت های چند ملیتی قرار می گیرد، و نه در خدمت تنوع اقتصاد بومی در چشم انداز ایجاد کار. علاوه براین، شرکت های چند ملیتی حقوق نازل در توریسم، صنایع جزئی و خدمات در سطح شرکت های پیمان کار دست دوم را تحمیل می کنند. در نتیجه، اقتصاد وابسته باقی می ماند، و در نبود تعادل، به نیازهای مردم پاسخ نمی گوید. در سال های آینده، بیکاری باز هم وخیم تر خواهد شد. زیرا 35 درصد از عرب ها زیر پانزده سال دارند. دیکتاتورها، در واقع، کارمندان شرکت های چند ملیتی هستند، و مأموریتشان تضمین منافع و درهم شکستن هر گونه اعتراضی به وضع موجود است. در نتیجه می توانیم بگوییم که دیکتاتورها گماشتگانی هستند که باید از گسترش عدالت اجتماعی جلوگیری کنند.

سیصد میلیون عرب در بیست کشور تقسیم شده اند، در حالی که به درستی خود را یک ملت واحد دانسته و در مقابل انتخابی تعیین کننده قرار گرفته اند : پذیرش تداوم این «کلونیالیسم» - این استعمارکده - و یا گزینش راهی تازه برای دست یابی به استقلال؟ در تمام اطراف و اکناف، جهان در حال تحول است : چین، برزیل و کشورهای دیگر از دیدگاه سیاسی خود را آزاد کرده اند و به همین علت نیز در زمینه اقتصادی می توانند پیشرفت کنند. آیا جهان عرب واپس خواهد ماند؟ آیا جهان عرب هم چنان در وابستگی به اروپا و ایالات متحده باقی خواهد ماند؟ وابستگی یعنی سلاحی که اروپا و آمریکا در منازعات بزرگ اقتصادی و در زمینه سیاست بین المللی به کار می بندند. و یا این که سرانجام ناقوس آزادی به صدا درخواهد آمد؟

چنین فکری استراتژهای واشینگتن را به وحشت می اندازد. اگر جهان عرب و نفت از سیطره آنها خارج شود، طرح آنها برای تسلط بر کره زمین نیز به پایان خواهد رسید. زیرا ایالات متحده آمریکا، قدرت اقتصادی و سیاسی در حال زوال است که بیش از پیش مورد اعتراض قرار می گیرد : از جمله توسط آلمان، روسیه، آمریکای لاتین و توسط چین. علاوه بر این، بسیاری از کشورهای جنوب مایل به گسترش روابط جنوب - جنوب هستند زیرا برای آنها چنین مناسباتی نسبت به وابستگی به ایالات متحده مزیت بیشتری دارد. ایالات متحده به عنوان بزرگترین قدرت جهان، که قادر است هر ملتی را سر جایش بنشاند و در هر نقطه از جهان که تصمیم بگیرد جنگ به پا کند، بیش از پیش دچار مشکل می گردد.

تکرار می کنم : اگر فردا جهان عرب متحد شود و خود را آزاد سازد، اگر ایالات متحده سلاح نفت را از دست بدهد، به قدرتی دست دوم در جهانی چند قطبی تبدیل خواهد شد.

ولی بی گمان چنین تحولی پیشرفت بزرگی برای جهان بشریت خواهد بود. روابط بین المللی در مسیر دیگری قرار خواهد گرفت و ملت های کشورهای جنوب نیز از این پس می توانند برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند و به فقر پایان دهند.

آنهايي که دموکراسی برايشان خطرناک است

قدرت های استعماری یا نو استعماری دیروز سوگند یاد می کردند که تغییر کرده اند. پس از تأمین مالی و سلاح و مشاورت و حفاظت از بن علی، مبارک و شرکایشان، اینک می بینیم که ایالات متحده، فرانسه و دیگران مارا با بیانیه های بی شمارشان متأثر می سازند.

هلاری کلینتون می گوید : «ما تمایلات دموکراسی خواهانه مردمان عرب را احساس می کنیم.»

البته که دروغ محض است. ایالات متحده و هم پیمانانش به هیچ عنوان خواهان دموکراسی در کشورهای عرب نیستند، و هرگز نمی خواهند عرب ها برای نفت و منابع دیگر و ثروتشان تصمیم بگیرند. به همین علت تلاش کردند که مقامات قدیمی رژیم را حفظ کنند و جلوی گسترش دموکراسی را بگیرند. و وقتی این ترفند و تحمیل رهبران جدید که مأمور خاموش ساختن مقاومت مردمی بودند، با شکست مواجه شد، قدرت حاکم، به عنوان مثال، در مصر مقررات ضد اعتصاب خیلی سختی را اعلام کرد.

در حقیقت، سیاست غرب در جهان عرب کلیتی را در برمی گیرد که تحت سه شکل مختلف به کار بسته می شود :

1- حفظ دیکتاتورهای مستبد

2- جایگزین ساختن مبارک و بن علی توسط عاملین تحت نظارت

3- سرنگون ساختن دولت های طرابلس، داماس و تهران

به هدف دوباره بازگرداندن این مناطق به زیر سلطه استعمار، یعنی مناطقی که پیش از این دست داده بودند. سه روش، ولی برای دست یابی به یک هدف : حفظ سیطره بر جهان عرب و تداوم بهره برداری.

وقتی تنها به منافع یک اقلیت بسیار کوچک اجتماعی فکر کنیم، در این صورت دموکراسی خطرناک خواهد بود. آن چه ایالات متحده را به وحشت واداشته، انفجار نارضایتی اجتماعی، تقریباً، در تمام دیکتاتوری های عرب است...در عراق (موضوعی که رسانه های غربی از آن حرفی نزده اند)، اعتصاب های متعددی در صنایع نفتی، پارچه بافی، الکتریسیته و در بخش های دیگر به راه افتاده است. در استان واسط، حتی نیروهای آمریکایی کارخانه پارچه بافی در حال اعتصاب را محاصره کردند. مردم عراق در شانزده از هجده استان این کشور، از تمام گروه ها، علیه دولت فاسدی که مردم را در فقر رها کرده، تظاهرات کردند. در بحرین، زیر فشار تظاهرات خیابانی، پادشاه بحرین قول داد که به هر خانواده ای 2650 دلار کمک مالی بپردازد. در عمان، سلطان قابوس بن سعید نیمی از دولت خود را جایگزین کرد و حقوق حداقل را نیز 40 درصد افزایش داد و علاوه بر ای دستور ایجاد پنجاه هزار فرصت حرفه ای را نیز صادر کرد.

حتی پادشاه سعودی، فهد 36 میلیارد دلار را برای کمک به خانواده های کم درآمد ذخیره کرد!

البته پرسشی که هر فرد معمولی می تواند در رابطه با چنین گزارشاتی مطرح کند، این است که : پس اگر آنها این همه پول داشتند، چرا آن را در صندوق هایشان نگهداشته بودند؟ پرسش بعدی نیز چنین است که : چند میلیارد دیگر اینها با تبانی ایالات متحده از مردمشان دزدیده اند، و چگونه به این چپاول باید پایان داد؟

«انقلاب فیسبوک» توطئه بزرگ ایالات متحده آمریکا یا انقلاب واقعی؟

برداشت های اشتباه آمیزی روی اینترنت منتشر شد، که گویی : انقلاب های عرب با تبانی و تحریکات ایالات متحده آمریکا به راه افتاده است. و گفتند که گویی آمریکا سر نخ را به دست داشته و هدفش ایجاد تغییراتی کنترل شده بوده برای این که بتواند به شکل مابعدی به لیبی، سوریه و ایران حمله کند. و گویی همه چیز ساختگی بوده است.

این نظریه براین پایه است که سازمان های کمابیش رسمی تعدادی «سپیر آکتیویست» عرب را به ایالات متحده آمریکا دعوت کرده اند و این افراد نقش قاطعی در گردش اطلاعات داشته و به عبارتی نماد انقلاب از نوع نوین و «انقلاب فیسبوک» هستند.

این نظریه قابل دفاع نیست. در واقع آمریکایی ها دست به هر کاری زدند تا مبارک، این دیکتاتور بسیار مفید را تا جایی که ممکن است سر کار نگهدارند. با این وجود می دانستند که از نظر سلامتی در موقعیت بدی قرار دارد و «تمام» است.

در چنین مواردی، ایالات متحده آمریکا معمولاً «طرح ب» و حتی «طرح ث» را آماده می کند.

«طرح ب» عبارت است از جایگزین کردن مبارک توسط یکی از معاونین او. ولی با توجه به خشم عمیق مردم مصر، این طرح شانس خیلی کمی برای موفقیت داشت. در نتیجه، «طرح ث» و حتی چند «طرح ث» را آماده کردند که آن را عملاً برای تمام کشورهایایی که می خواهند تحت سیطره خود داشته باشند به کار می بندند.

طرح ث چیست؟ از پیش روی چند نفر از افراد اپوزیسیون و روشنفکران – که این افراد آگاه باشند و یا نباشند (که آگاهانه همکاری کنند و یا نا آگاهانه) - «سرمایه گذاری می کنند» در این نتیجه این نوع سرمایه گذاری ها از پیش برای آینده انجام می گیرد.

روز موعود که فرا رسید، وقتش که شد، این افراد را به جلوی صحنه پرتاب می کنند. تا چه مدتی کارایی داشته باشد و مؤثر واقع شود، موضوع دیگری است، وقتی که مردم

بسیج شده اند و رژیم، حتی در حالت بازتولید شده، که قادر نیست به فراخواست های مردم پاسخ بگوید، چرا که هدفش حفظ رابطه بهره کشی و تأمین منافع دیگران است.

حرف زدن درباره «انقلاب فیسبوک» اسطوره ای است که خیلی خوشایند ایالات متحده آمریکا خواهد بود. از مدتها پیش ما به اهمیت حیاتی روش های نوین اطلاعاتی و بسیج در اینترنت پرداختیم، ولی واقعا پوچ خواهد بود که بگوییم فیسبوک می تواند جایگزین مبارزات اجتماعی و انقلاب شود. این نظریه خیلی مناسب سرمایه داران بزرگ بوده که مبارک یکی از نمایندگان آنها است. ولی در واقع آن چه که آنها را بیش از همه به وحشت می اندازد، اعتراضات کارگران است، زیرا مستقیما منبع درآمد آنها را به خطر می اندازد.

نقش کارگران

فیسبوک یک روش مبارزه است، ولی جوهر انقلاب نیست. این نوع نظریات معمولا در پی کتمان نقش طبقه کارگر (به مفهوم وسیع آن است)، که گویی اینترنت جایگزین آن شده است. در حقیقت، انقلاب حرکتی است که آنهایی که در پائین هستند بالایی ها را برکنار می کنند. علاوه بر این انقلاب نه تنها در گزینش کارمندان سیاسی تحول ایجاد می کنند بلکه به طور مشخص مناسبات تولیدی را نیز دگرگونی می سازد.

البته! به گفته متفکرین بزرگ رسمی ما، مدت مدیدی است که دیگر حق به کار بستن اصطلاح «مبارزه طبقاتی» را نداریم که به باور آنها از دور خارج شده و دیگر علت وجودی ندارد، و حتی کمی عامیانه و مبتذل به نظر می رسد. ولی از بدشناسی این متفکرین بزرگ رسمی، چند وقت پیش دومین مرد ثروتمند جهان، بورس باز بزرگ وارن بوفه از دهانش پرید و گفت: «قبول، مبارزه طبقاتی در آمریکا وجود دارد. ولی این طبقه من است، طبقه ثروتمندان، که می جنگد و این ما هستیم که برنده می شویم.» (4)

ولی، در این مورد، آقای بوفه جوجه ها را آخر پائیز می شمرند!

با این وجود، در تونس و مصر واقعیت مبارزه طبقاتی کاملا نظریه آقای بوفه را تأیید می کند...چه وقتی بن علی چمدانش را بست؟ 14 ژانویه، وقتی که کارگران تونسی دست به اعتصاب عمومی زده بودند. چه وقتی مبارک جایگاهش را ترک کرد؟ وقتی اعصاب سر سخته کارگران مصری کارخانه های پارچه بافی را متوقف کرده بود، اداره پست و حتی رسانه های رسمی. ژوئل بنین استاد دانشگاه استانفورد و مدیر قدیمی دانشگاه آمریکایی در قاهره می گوید: «در این ده سال گذشته، موج عظیمی از اعتراضات اجتماعی از جانب

دو میلیون کارگر در بیش از سه هزار اعتصاب صلح آمیز در حالت نشسته و دیگر اشکال اعتراضی به وقوع پیوسته بود. این پیش زمینه تمام تحولات انقلابی در این هفته های گذشته است... ولی در روزهای گذشته، دیدیم که ده ها هزار نفر از کارگران بر کناری رژیم مبارک را نیز در فهرست فراخواست های اقتصادی خود ضمیمه کرده بودند...» (5)

انقلاب عرب تازه شروع شده است. پس از نخستین پیروزی مردم، طبقه حاکم، که هم چنان قدرت را در اختیار دارد، سعی می کند با دادن امتیازات کوچک مردم را آرام کند. او باما خواسته است که خیابان هر چه زودتر به وضع آرام بازگردد و همه چیز مثل گذشته ادامه پیدا کند. چنین موردی می تواند برای مدتی امکان پذیر گردد، ولی انقلاب عرب در راه است. ممکن است سال ها به طول بیانجامد ولی مشکل بتوان آن را متوقف کرد.

هدف چهارم : جلوگیری از اتحاد آفریقا

غنی ترین قاره جهان، با انبوهی از منابع طبیعی، آفریقا در عین حال فقیر ترین قاره روی کره زمین است. 57 درصد زیر خط فقر زندگی می کنند، یعنی با کمتر از 1/25 دلار در روز. کلید این راز کدام است؟ پاسخ به این پرسش بسیار ساده است، به طور مشخص شرکت های چند ملیتی این منابع را به تاراج می برند و چیزی نمی پردازند، به عبارت دیگر خیلی به سادگی منابع آفریقا را می دزدند.

شرکت های چند ملیتی در آفریقا منابع را می دزدند، و حقوق نازل می پردازند، قراردادهای تجاری ناعادلانه و خصوصی سازی های زیان آور، فشار و باج و خراج بستن روی دولت های ضعیف، خفه کردن آنها با قرض های ناعادلانه، کارگزاری دیکتاتورهای حاضر به خدمت، تحریک جنگ های داخلی در مناطقی که چشم طمع به آن دوخته اند.

آفریقا برای شرکت های چند ملیتی اهمیت استراتژیک دارد، زیرا مزیت آن را در چپاول رایگان منابع طبیعی می بینند. اگر بهای مناسبی برای طلا، مس، پلاتین، کولتان، فسفات، الماس و محصولات کشاورزی می پرداختند، شرکت های چند ملیتی درآمد کمتری می داشتند ولی مردم بومی می توانستند از فقر نجات پیدا کنند.

از دیدگاه شرکت های چند ملیتی در ایالات متحده آمریکا و اروپا، جلوگیری از اتحاد آفریقا و جلوگیری از آزاد سازی آفریقا امری حیاتی خواهد بود. در نتیجه آفریقا باید وابسته باقی بماند. نمونه ای که یکی از نویسندگان آفریقایی، ژان-پل پوگالا مطرح می کند در این جا می تواند موضوع وابستگی آفریقا را روشن تر سازد :

«این داستان از سال 1992 شروع شد، یعنی هنگامی که چهل و پنج کشور آفریقایی برای کاهش هزینه ارتباطات روی قاره آفریقا، تصمیم گرفتند خود را به یک ماهواره آفریقایی مجهز سازند و به این منظور شرکت «راسکوم» را ایجاد کردند.

RASCOM

قیمت تماس تلفنی از آفریقا به آفریقا در آن دوران گرانتترین در جهان تمام می شد، به این علت که اروپا برای گفتگوی تلفنی حتی در داخل هر کشور آفریقایی، برای ترانزیت صدا از راه ماهواره اروپایی مانند «انتلسات» سالیانه 500 میلیون دلار مالیات می گرفت.

Intelsat

ماهواره آفریقایی تنها 400 میلیون دلار، از قرار پرداخت کل مبلغ در یک نوبت، هزینه بر می داشت و نه 500 میلیون دلار برای کرایه سالانه. کدام بانک داری هست که با تأمین مالی چنین طرحی مخالفت کند؟ ولی مشکل ترین معادله ای که باید حل می شد، این بود که چگونه برده می تواند خود را از استثمار بیهوده ارباب با درخواست کمک از همان ارباب خود را آزاد سازد؟

با این وصف، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، ایالات متحده، اتحادیه اروپا طی 14 سال این کشورها را بیهوده سردوانیدند. در سال 2006 بود که سر انجام قذافی به درد و رنج پوچ و گدایی بیهوده نزد مدعیان غرب نیکوکار و رباخوار پایان بخشید. قذافی 300 میلیون دلار گذاشت روی میز، بانک گسترش آفریقا 50 میلیون دلار، بانک آفریقای غربی 27 میلیون دلار، و به این ترتیب آفریقا برای نخستین بار در تاریخ، از 26 دسامبر 2007 دارای نخستین ماهواره ارتباطاتی خود شد. در این مراودات، چین و روسیه وارد عمل شدند و این بار با واگذاری تکنولوژی بومی خودشان ارسال ماهواره های دیگری را امکان پذیر ساختند: آفریقای جنوبی، نیجریه، آنگولا، الجزایر و حتی دو ماهواره آفریقایی در ژوئیه 2010 پرتاب شد. و اکنون، در سال 2020 منتظر نخستین ماهواره ای هستیم که این بار از نظر فنی 100 در 100 آفریقایی خواهد بود و در خاک آفریقا، و به طور مشخص در الجزایر ساخته خواهد شد. پیش بینی شده است که این ماهواره برای رقابت با بهترین ها در جهان ساخته خواهد شد، ولی با هزینه ای که ده برابر نازل تر تمام می شود، و این یعنی یک طرح اجرایی واقعی برای آینده.

و این بود داستان حرکت ساده و نمادین 300 میلیون دلار ناچیز که زندگی تمام یک قاره را متحول ساخت. لیبی ی قذافی نه تنها 500 میلیون دلار در سال برای غربی ها را متوقف کرد، بلکه میلیاردها دلار بهره ای که همین قرض به شکل تصاعدی تا ابد روی

دوش آفریقا می گذاشت و برای اداره سیستم سرّی به هدف تداوم چپاول آفریقا به کار گرفته می شد متوقف گردید (...)

این لیبی ی قذافی است که نخستین انقلاب فنی در عصر جدید را برای آفریقا ممکن می سازد و ارتباطات تلفنی، تلویزیون، رادیو و بسیاری از کاربردهای دیگر برای امور پزشکی از راه دور و آموزش از راه دور را در تمام قاره آفریقا پوشش داد. برای نخستین بار ارتباط با هزینه کم در تمام قاره، حتی در روستاها به کمک سیستم پل رادیویی (دابلینو ام آی ایکس) ممکن شد.» (6)

توجه داشته باشیم که این موضوعی است که هنوز رسانه ها درباره قذافی «خون خوار» به ما نگفته اند! یعنی قذافی که به تمام یک قاره، قاره آفریقا، کمک می کند که خودشان را از چنگ قیومیت خفقان آور غرب آزاد سازند. آیا علاوه بر این مورد، موارد دیگری هم وجود دارد که هنوز به ما نگفته اند؟

قذافی صندوق بین المللی پول را به مبارزه طلبید

و او باما نقش جیب بر را بازی می کند

بله، موارد دیگری نیز وجود دارد. قذافی با پشتیبانی از ایجاد «صندوق پول آفریقا» از دیدگاه صندوق بین المللی پول مرتکب جنایت نابخشودنی بزرگی شد. می دانیم که صندوق بین المللی پول توسط آمریکا و اروپا کنترل می شود و مدیریت آن نیز به عهده دومینیک تروستکان است، باج و خراج زیادی را به کشورهای در حال گسترش تحمیل می کند.

صندوق بین المللی پول تنها به شرطی به کشورهای در حال توسعه وام می دهد که شرکت های خودشان را به نفع شرکت های چند ملیتی منحل کنند، و سفارشات بی اهمیت بدهند، و بودجه آموزش بهداشت را کاهش دهند. کوتاه سخن، این بانکدار بین المللی یعنی صندوق بین المللی پولی خیلی زیان بار است.

در نتیجه برای رویارویی با تکبر و بهره کشی های صندوق بین المللی پول، حتی آمریکای لاتینی ها بانک خودشان را ایجاد کرده اند و از این پس برای طرح های خودشان تصمیم می گیرند و صندوق پول آفریقا راه استقلال جدیدی را برای آفریقایی ها هموار ساخت. ولی صندوق پول آفریقا چگونه تأمین مالی می شود؟ الجزایر 16 میلیارد، و لیبی 10 میلیارد سرمایه گذاری کردند یعنی 62 درصد از مجموع سرمایه صندوق پول آفریقا.

ولی، در خفای کامل و سکوت بزرگ رسانه ها، اوباما خیلی به راحتی 30 میلیارد دلار از جیب مردم لیبی دزدید. این دزدی چگونه روی داد؟

اول مارس (خیلی پیش از قطعنامه سازمان ملل متحد) اوباما به خزانه داری ایالات متحده آمریکا دستور داد که دارایی های لیبی را توقیف کند.

سپس، روز 17 مارس، زیرکانه یک جمله کوچک به قطعنامه 1973 در سازمان ملل متحد اضافه کرد که بر اساس آن توقیف دارایی های بانک مرکزی لیبی و علاوه بر این دارایی های شرکت ملی نفت لیبی را از نظر قانونی قابل توجیه می ساخت.

می دانیم که قذافی با ثروت نفت در شرکت های بزرگ اروپایی، در طرح های بزرگ گسترش آفریقا سرمایه گذاری کرده بود (و شاید هم در برخی از انتخابات ریاست جمهوری، ولی چنین موردی بیمه عمر مؤثری به نظر نمی رسد!) (مترجم : در این جا میشل کولن به انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه اشاره دارد که سرکوزی 50 میلیون یور، مخفیانه، از لیبی کمک دریافت کرده بود که بعدا به نفع لیبی کار کند)...!

کوتاه سخن، لیبی کشور بسیار ثروتمندی است _200 میلیارد دلار ذخیره) و این چیزی است که ابر قدرتی را که زیر بار قرض هایش گرفتار آمده، به طمع واداشته است : یعنی ایالات متحده آمریکا. در نتیجه، برای ربودن ده ها میلیارد دلار از بانک ملی لیبی، یعنی از جیب ملت لیبی، اوباما این دارایی ها را «منبع پتانسیل تأمین مالی رژیم قذافی» نامید، و ترفند موفقیت آمیز از آب در آمد و تمام شد. یعنی یک جیب بری تمام عیار.

علی رغم تمام تلاش های سازش کارانه و دادن امتیاز به نئو لیبرالیسم غرب، قذافی همواره موجب نگرانی رهبران ایالات متحده بود. یک نامه الکترونیکی سفارت آمریکا در تریپولی، به تاریخ نوامبر 2007 از همین مقاومت اظهار نگرانی می کند : « آنهايي که سیاست و اقتصاد لیبی را می گردانند، در زمینه انرژی پیوسته سیاست ناسیونالیستی سرسختانه ای را پی گیری می کنند.»

آیا نفی خصوصی سازی انرژی، سزاوار بمباران بود؟ در نتیجه می بینیم که تا چه اندازه جنگ ادامه اقتصاد ولی از راه دیگر است.



هدف پنجم : مستقر ساختن ناتو به عنوان ژاندارم آفریقا

در آغاز، وظیفه ناتو دفاع از اروپا علیه «تهدید نظامی شوروی» بود. در نتیجه، با فروپاشی اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، ناتو نیز باید منحل می شد، ولی کاملاً بر عکس شد...

پس از بمباران بوسنی در سال 1995، خاویر سولانا، دبیر اول ناتو، اعلام کرد : «تجربه ای که در بوسنی به دست آمد، می تواند به عنوان الگو برای عملیات ناتو در آینده به کار برده شود».

در آن زمان، من این پرسش را مطرح کرده بودم که : «ناتو منطقه نامحدودی را در نظر گرفته است. یوگوسلاوی آزمایشگاهی بود برای آماده ساختن جنگ های آینده. ولی این جنگ ها در کجا در گیر خواهد شد؟». (7) و در پاسخ نوشتم : «محور شماره 1 : اروپای غربی. محور شماره 2 : مدیترانه و خاور میانه. محور شماره 3 : به طور کلی کشورهای جهان سوم». امروز، ما در چنین شرایطی هستیم، این همان برنامه ای است که امروز در دست اجرا به سر می برد.

از سال 1999، ناتو یوگوسلاوی را بمباران کرد. همان گونه دیدیم، جنگ برای به زانو در آوردن کشور در مقابل نئولیبرالیسم بود. در بررسی تحلیل های استراتژی های ایالات متحده، زیر یکی جملات استفان بلانک خط کشیدم که نوشته بود : «مأموریت های ناتو بیش از پیش خارج از منطقه دفاعی خواهد بود. عمل کرد اصلی آن، در نتیجه، ابزاری

است برای ادغام مناطق بیش از پیش متعدد در جامعه غربی در وجوه اقتصادی، امنیتی، سیاسی و فرهنگی.» (8)

تحت سلطه غرب در آوردن مناطق هر چه بیشتر! در این مورد نیز نوشته بودم: «ارتش ناتو در خدمت جهانی سازی است، ارتش چند ملیتی. گام به گام، می بینیم که ناتو بی هیچ ابهامی به ژاندارم جهان تبدیل می شود.» (9) و اهداف آینده ناتو را نیز مشخص کرده بودم: افغانستان، قفقاز، بازگشت به عراق... برای شروع. امروز تمام این موارد عملاً به اجرا گذاشته شده است. برخی از من می پرسند: «آیا شما جام جهان نما در اختیار دارید؟». ولی نیازی به جام جهان نما نیست، بلکه تنها کافی است که مدارک پنتاگون و نشریات دفاتر بزرگ استراتژی ایالات متحده را مطالعه کنید، که هیچ موضوع اسرار آمیزی هم نیست، و منطق آن را دریابید.

منطق امپراتوری نیز بسیار ساده است: 1. جهان منبع درآمد است. 2. برای پیروزی در جنگ اقتصادی، باید ابر قدرت حاکم بود. 3. برای پاسخ گویی به چنین ضرورتی، باید مواد اولیه، مناطق و راه های استراتژیک را تحت کنترل درآورد. 4. هر گونه مقاومتی در گسترش این کنترل باید درهم شکسته شود: از راه بزهکاری و فساد، باج و خراج یا جنگ، وسیله مهم نیست. 5. برای حفظ موقعیت ابر قدرت حاکم، باید اکیدا مانع رقیبان شد که علیه ارباب جهان متحد شوند.

گسترش ناتو: روی سه قاره!

برای دفاع از منافع اقتصادی و تبدیل شدن به ژاندارم جهان، مدیران ناتو با دستپاچگی می گویند: «جهان پیشرفته و صنعتی پیچیده ما با خطرات مرگ بار بی شماری روبرو شده است: تغییرات آب و هوایی، خشکسالی، گرسنگی، امنیت رایانه ای، و مسائل مرتبط به انرژی» (10)، به این ترتیب، می بینیم که مسائل غیر نظامی، اجتماعی و زیست محیطی را به عنوان بهانه برای مداخلات نظامی مطرح می کنند.

هدف ناتو در واقع این است که خود را جایگزین سازمان ملل متحد سازد. نظامی سازی، جهان آینده ما را بیش از پیش به خطر می اندازد، و بی گمان هزینه بسیار سنگینی در بر خواهد داشت: ایالات متحده آمریکا برای سال 2011 بودجه ای معادل 708 میلیارد دلار برای امور نظامی پیش بینی کرده است. یعنی به نسبت 2320 دلار برای هر یک از ساکنین ایالات متحده! یعنی دو برابر آغاز کار بوش. وزیر جنگ ایالات متحده، رابرت گیتس دائماً اروپایی ها را تشویق می کند که هر چه بیشتر در این زمینه خرج کنند: «غیر نظامی سازی اروپا مانع برقراری امنیت و صلح پایدار در قرن 21

است.» (11) کشورهای اروپایی می بایستی با واشینگتن هم راه شوند و بودجه نظامی شان را کاهش دهند. طبیعتاً چنین سیاستی کاملاً به نفع کارخانه های اسلحه سازی تمام خواهد شد.

گسترش جهانی ناتو هیچ ارتباطی با قذافی، صدام حسین یا میلوسویچ ندارد. بلکه طرح کلی عبارت است از حفظ تسلط بر جهان و ثروت های آن به نفع امتیازات شرکت های چند ملیتی، که از سوی دیگر الزاماً باید حقوق حقه ملت ها را در تعیین سرنوشت خودشان پایمال کند.

ناتو از بن علی، مبارک و مستبدان عربستان سعودی پشتیبانی کرد، آنهایی را هم که جانشین این دیکتاتورها شوند پشتیبانی خواهد کرد، ولی ناتو آنهایی را که بخواهند در برابر امپراتوری مقاومت کنند، در هم خواهد شکست.

ناتو برای تبدیل شدن به ژاندارم جهان، گام به گام پیش می رود. جنگ در اروپا علیه یوگوسلاوی، جنگ در آسیا علیه افغانستان و عراق، و اکنون جنگ در آفریقا علیه لیبی. یعنی تا اینجا، جنگ روی سه قاره! در آمریکای جنوبی نیز سعی کرد مداخله کند و دو سال پیش مانورهایی علیه ونزوئلا انجام داد. ولی در این مورد برایش مخاطره انگیز بودف زیرا آمریکای لاتین بیش از پیش متحد شده بود و «ژاندارمری» ایالات متحده آمریکا را نمی پذیرفت. چرا واشینگتن حتماً می خواهد ناتو را به عنوان ژاندارم در آفریقا مستقر سازد؟ به دلیل توازن نوین نیروها در سطح جهانی که در بالا مطرح کردیم: زیرا ایالات متحده در حال زوال بوده و بیش از پیش مورد اعتراض کشورهایمانند آلمان، روسیه، آمریکای لاتین و چین قرار می گیرد و حتی کشورهای کوچک و متوسط نیز در طیف جهان سوم نیز زیر بار او نمی روند.

چرا از «آفریکوم» حرفی نمی زنند؟

Africom

آن چه بیش از همه واشینگتن را نگران می سازد، قدرت فزاینده چین است. چین مناسبات پایا پای مناسبی با کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین برقرار می کند، مواد اولیه را به قیمت خوبی از آنها می خرد و بی هیچ باج و خراج استعماری، وام های جالبی نیز برای ایجاد زیر بناهای مفید برای پیشرفت عرضه می کند، که در مجموع به این کشورها اجازه می دهد تا خود را از وابستگی به ایالات متحده، لندن و پاریس آزاد سازند. در نتیجه برای مقابله با چین چه می کنند؟

موضوع این است که ابرقدرتی که از دیدگاه اقتصادی در حال زوال است، کمتر می تواند آفریقا را تحت فشار اقتصادی قرار دهد، در نتیجه با بهترین برگی که در دست دارد بازی می کند: برگ نظامی. باید دانست که بودجه نظامی ایالات متحده از حاصل جمع بودجه نظامی تمام کشورهای دیگر در جهان بیشتر است. از چند سال پیش، ایالات متحده

سربازهایش را در آفریقا به پیش می راند. اول اکتبر 2008، آفریکوم (فرماندهی آفریقا) را مستقر ساختند. به این ترتیب، تمام قاره آفریقا (به استثناء مصر) زیر کنترل فرماندهی ایالات متحده درآمد، یعنی فرماندهی مشترک ارتش ایالات متحده، نیروی دریایی و نیروی هوایی و نیروهای «عملیات ویژه» (پیاپی کردن نیرو، کودتا، عملیات مخفی...). طرح عبارت است از تکرار همین سازو کار به وسیله ناتو، که برای پشتیبانی از نیروهای ایالات متحده آمریکا باید وارد عمل شوند.

واشینگتن در همه جا تروریست می بیند، در آفریقا نیز تروریست پیدا کرده است. و این تروریست را هم بر حسب اتفاق در اطراف چاه های نفت نیجریه و منابع دیگری که چشم طمع به آن دو خسته شناسایی کرده است.

با این حساب، اگر می خواهید بدانید که فصل های آینده «جنگ علیه تروریسم» در کجا به وقوع خواهد پیوست، روی نقشه مکان معادن نفت، اورانیوم و کولتان را جستجو کنید، حتما آن را پیدا خواهید کرد. و از آن جایی که بسیاری از کشورهای آفریقایی مسلمان هستند، از جمله نیجریه، سناریوی آینده را در دست خواهید داشت...

هدف واقعی «آفریکوم»: عبارت است از «تثبیت» وابستگی آفریقا، جلوگیری از آزاد سازی آفریقا از این وابستگی، و ایجاد مانع از این جهت که احتمالا آفریقا نتواند به عنوان بازیگر مستقل با چین و یا با آمریکای لاتین متحد شود.

«آفریکوم» جنگ افزار بسیار مهمی برای تضمین تسلط ایالات متحده در سطح جهانی است. ایالات متحده برای نبرد بزرگی که برای کنترل آسیا و راه های دریایی بر پا شده، می خواهد به آفریقا تکیه کرده و کنترل مواد اولیه را به انحصار خود درآورد.

در واقع، آسیا همان قاره ای است که از این پس آماج اصلی برای جنگ اقتصادی در قرن بیست و یکم می باشد. ولی آسیا با وجود چین و جبهه اقتصادی نو ظهور و قدرتمند آن، قطعه بزرگی به نظر می رسد. به همین علت، واشینگتن می خواهد آفریقا را کاملا زیر سلطه خود داشته باشد و تمام درها را به روی چین ببندد.

در نتیجه، مفهوم جنگ علیه لیبی روشن می گردد، یعنی نخستین مرحله برای تحمیل «آفریکوم» بر قاره آفریقا (مرکز فرماندهی نیروهای نظامی ایالات متحده + ناتو برای کنترل آفریقا). این طرح و این جنگ به هیچ عنوان برای گسترش صلح در جهان بر پا نشده، بلکه آغاز دوران جدیدی با جنگ های دیگری در آفریقا، خاورمیانه و به همین نسبت در اطراف اقیانوس هند، بین آفریقا و چین خواهد بود.

چرا اقیانوس هند؟ زیرا اگر شما به نقشه جهان نگاه کنید، می بینید که اقیانوس هند دروازه چین و تمام آسیا است. بر این پایه، برای کنترل این اقیانوس، واشینگتن در پی تسلط بر چند منطقه استراتژیک است : 1. خاورمیانه و خلیج فارس، و همین موضوع عصبیت هایش را در رابطه با کشورهای مائند عربستان سعودی، یمن، بحرین و ایران توضیح می دهد. 2. شاخ آفریقا که در این جا نیز خشونت علیه سوماتالی و اریتره این استراتژی را توضیح می دهد. ما این موضوع جغرافیای سیاسی را بعدا در کتاب «درک جهان اسلام» در گفتگو با محمد حسن با تفصیل بیشتری توضیح خواهیم داد. این کتاب به زودی آماده خواهد شد.

جنایت بزرگ قذافی

حال به لیبی باز می گردیم. در چهار چوب نبرد برای کنترل قاره سیاه، آفریقای شمالی هدف بسیار مهمی است. با ایجاد ده پایگاه نظامی در تونس، مراکش و در الجزایر و به همین گونه در دیگر کشورهای آفریقایی، واشینگتن راه را برای ایجاد یک شبکه کامل از پایگاه های نظامی باز می کند که تمام قاره را تحت پوشش خود خواهد گرفت.

ولی طرح «آفریکوم» با مقاومت های جدی کشورهای آفریقایی روبرو شده است. به شکل کاملاً بارز و نمادینه ای، هیچ یک با استقرار مرکز فرماندهی آفریکوم روی خاک کشورش موافقت نکرده اند. و واشینگتن مجبور شد که مرکز فرماندهی اش را در اشتوتگارت در آلمان نگهدارد، یعنی موضوعی که برای آمریکا تا حدود زیادی حقارت بار است. در چنین چشم اندازی، جنگ برای براندازی قذافی، در نهایت امر، اخطار بسیار روشنی برای رهبران کشورهای آفریقایی است که می خواهند بیش از اندازه راه استقلال را در پیش گیرند.

این جنایت عظیمی بود که قذافی مرتکب شد : لیبی به هیچ عنوان حضور آفریکوم یا ناتو را نپذیرفت و هیچ رابطه ای هم با آن نداشت. در گذشته، ایالات متحده یک پایگاه مهم نظامی در لیبی ایجاد کرده بود. ولی قذافی آن را در سال 1969 تعطیل کرد. روشن است که جنگ فعلی به هدف باز پس گرفتن لیبی بر پا شده است. لیبی از دیدگاه استراتژیک برای ایالات متحده و ناتو در موقعیت بسیار مناسبی قرار دارد، زیرا در صورتی که

مصر از کنترل آنها خارج شود، از لیبی می‌توانند مداخلات نظامی شان سازمان دهی کنند.

اهداف بعدی در آفریقا کدام است؟

در نتیجه پرسش بعدی چنین خواهد بود: پس از لیبی نوبت کدام کشور است؟ کدام یک از کشورهای آفریقایی می‌تواند آماج حمله نظامی ایالات متحده آمریکا قرار گیرد؟

خیلی ساده است. با آگاهی به این موضوع که یوگوسلاوی به این علت مورد حمله واقع شد که از ورود به ناتو سرپیچی کرده بود، تنها کافی خواهد بود که به فهرست کشورهای نگاهی کنیم که آفریکوم را تحت فرماندهی ایالات متحده نپذیرفته‌اند. پنج کشور: لیبی، سودان، ساحل عاج، زیمبابوئه، اریتره. این پنج کشور از آماج های آینده هستند.

سودان، تقسیم شده و زیر فشار تحریم های بین المللی به سر می برد. زیمبابوئه نیز در تحریم است. غربی ها ساحل عاج را در گیر یک جنگ داخلی کاملاً ساختگی کردند. اریتره توسط اتیوپی، آژدان ایالات متحده در منطقه، مورد حمله دهشتناکی قرار گرفت، و در عین حال در تحریم به سر می برد.

تمام این کشورها در آینده موضوع تبلیغاتی برای رسانه دروغ و تحریف خبری خواهند بود. که رهبران این کشورها شایسته و یا دموکراتیک باشند یا نباشند، هیچ چیزی را تغییر نمی دهد. اریتره تلاش می کند تا تجربه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی مستقلی را بیازماید و کمک هایی را که صندوق بین المللی پول می خواست تحت نظارت واشینگتن تحمیل کند نپذیرفت. این کشور کوچک نخستین موفقیت خود را تجربه می کند، ولی زیر فشار تحریم بین المللی به سر می برد. در کشورهای دیگر نیز اوضاع تهدید آمیز است و در مگسک ایالات متحده قرار گرفته اند. به ویژه الجزایر. در واقع، گویا که انتخاب راه زندگی کار مناسبی نیست.

و برای آنهایی که هنوز تصور می کنند تمام این مسائل به «نظریه توطئه» باز می گردد، که ایالات متحده هیچ طرح از پیش آماده ای برای جنگ ندارد و در برابر حوادث اتفاقی و روزمره واکنش نشان می دهد، بیانیۀ ولسی کلارک ژنرال پیشین، در سال 2007 را یادآور می شویم (فرمانده کل نیروهای ناتو در اروپا بین سال های 1997 و 2001، که بمباران یوگوسلاوی را فرماندهی کرد):

«در سال 2002، در پنتاگون، یکی از ژنرال ها به من گفت: من از وزیر دفاع یک نامه محرمانه دریافت کرده ام: ما برای تسخیر هفت کشور طی پنج سال آینده حرکت می کنیم که از عراق شروع می شود، سپس سوریه، لبنان، لیبی، سومالی، سودان و با تسخیر ایران به پایان می رسد.» (12)

از رؤیا تا واقعیت، فاصله ای هست، ولی طرح ها این جا هستند، و تنها به تأخیر افتاده اند.



www.michelcollon.info

پا نوشت :

- [1] Marianna Lepore, The war in Libya and Italian interests, inaltreparole.net, 22 février.
- [2] Ron Fraser, Libya accelerates German-Arabian peninsula alliance, Trumpet.com, 21 mars
- [3] Michel Collon, Israël, parlons-en !, Bruxelles 2010, p. 172.
- [4] New York Times Magazine, novembre 2006.
- [5] Interview radio Democracy now, 10 février.
- [6] J-P Pougallas, Les mensonges de la guerre contre la Libye, palestine-solidarite.org, 31 mars
- [7] Michel Collon, Poker menteur, Bruxelles, 1998, p 160-168.
- [8] Nato after enlargement, US Army War College, 1998, p. 97.

[9] Michel Collon, Monopoly – L'Otan à la conquête du monde, Bruxelles 2000, pp. 90 et 102).

[10] Assemblée commune Otan – Lloyd's à Londres, 1er octobre 2009.

[11] Nato Strategic Concept seminar, Washington, 23 février 2010.

[12] Interview radio Democracy Now, 2 mars 2007